

الشيخ

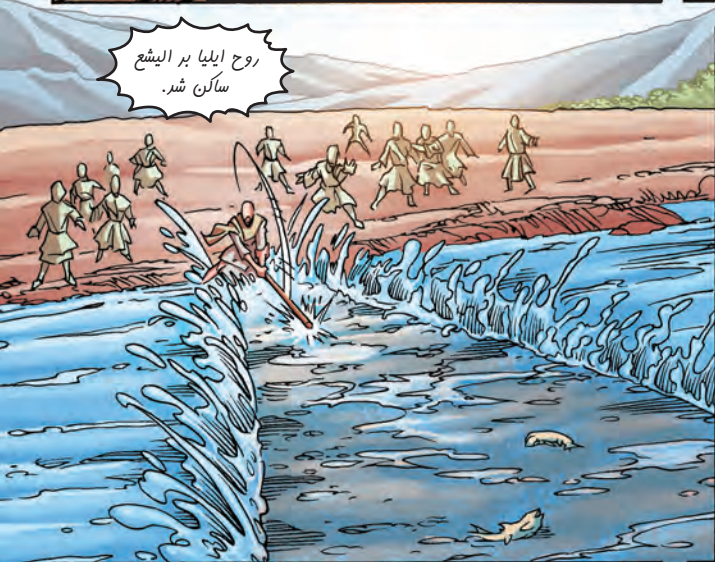




او ردای ایلیا را که افتاده بود برداشت و مانند ردای خودش پاره کرد تا روح ایلیا بر او ساکن شود



ایشع از غم از دست دادن استاد خود ردای خود را پاره کرد



روح ایلیا بر ایشع ساکن شد.



کبابست
فراوند فدای ایلیا؟



۵۰ مرد نیرومند در بین ما هست، اجازه بده پرونده به دنبال سرور ت بگردند.

شاید روح فراوند او را روی کوهی یا تپه‌ای پایین گذاشته باشد.

نه.
لازم نیست کسی پرود.



انیا به نشانه‌ی وفاداری و اطاعت به ایشع تعظیم کردند. از آن به بعد ایشع نبی اعظم اسرائیل شد.



در راه سفر به بیت نیل چند تا پسر بچه او را مفره کردند...



مفره کردن نبی خدا،
مفره کردنه خود فراست.



برو
کمشو کپل!

کپل ها
بایی اینجا ندارند!



واااااای!

بازوم
کنده شد!



فراوندا، این پسر بچه ها را با
عدالت راستین خودت ادب کن.
چون تو را مسفره می کنند!



دو خرس ۴۲ نفر از خمی کردند و الإشع از آنجا به
پایتخت یعنی شهر سامه رفت.

میث، پادشاه موآب، هر سال به اسرائیل صد هزار گوسفند و پشم صد هزار قوچ به عنوان خراج می‌داد

قال که افاب مُرده بود، زهان مناسیه که شورش کنیم.

ارتش را آماده‌ی حمله کنید؛ اسرائیل الآن ضعیفه و نمی‌تونه مقاومت کنه.

یهوشفاط به ملاقات یورام در اسرائیل رفت.

قوم من و سواران من از آن تو هستن. چه نقشه‌ای برای جنگ داری؟

از راه بیابان ادوم حمله می‌کنیم. پادشاه ادوم هم متهم ماست.

یورام بعد از مرگ پدرش احاب سلطنت کرد.

با اینکه بت بعل را تا بود کرده بود، با این حال باز هم در بدی کردن و پرستش بت‌ها چیزی کم نداشت.

این پیام رو به یوشافاط پادشاه یهودا برین. «پادشاه موآب علیه من شورش کرده. آیا به من کمک می‌کنی تا باهاش بجنگم؟»

هر سه ارتش در بیابان به راه افتادند ولی بعد از هفت روز ذخیره‌ی آب آنها تمام شد.

هالا هیکار باید بکنیم؟

یعنی فدائون ما رو تا به اینجا آورده تا به دست پادشاه موآب تسلیم کنه؟



شاکرد
ایلیا، الیشع
اینیاست.

آیا نبی ای
اینیاست هست که توسط او از
فراون راهنمایی بفواهییم؟

اون
همون کسیه که
پوش نیاز داریم.



به فراون زنده قسم که اگر به خاطر
پوشاخاقت پادشاه پوورا نبود حتی جوابت
رو هم نمی‌دارم.

یک نوازنده پیش
من بیارین.



من با تو کاری ندارم.
برو پیش انبیای دروغین
پر و مادت و از اوتا
راهنمایی بفواه!

با من شیکار داری،
پادشاه اسرائیل؟

نمیرم!
چون فراون ما رو اینیاست
آورده تا به دست پادشاه
موآب تسلیم بکنه!



ولی فقط این نیست، فراون شما رو در برابر
ارتش موآب هم پیروز می‌کنه.

بهترین و مستحکم‌ترین
شهرهای اونهارو تسخیر می‌کنین و
تمام زمین‌های حاصلخیز شون رو با سنگ
می‌پوشونین و تاوور می‌کنین.



فراون می‌فرماید برای آیینی که می‌فواهد
بفرستد، این وادی فشق را پر از کودال‌ها
بکنین.

شما بار و بارونی نمی‌بینین
ولی این وادی از آب پر
میشه، و هم برای فودتون و
هم برای دام‌هاتون بیشتر از
اونچه نیازتون باشه آب
فواهیر داشت.



مواکب ها هر کسی را که می توانست اسلحه به دست بگیرد و بجنگ جمع کرده بودند.



فردای آن روز، صبح زود آنها به سمت اردوگاه نگاه کردند.

درست همانطور که نبی گفته بود همه ها از آب پر شده بود.



فون! *

فتماً هر سه تا ارتش به هم حمله کردند و همدیگر رو کشتن.

پریم و اردوگاه هاشون رو غارت کنیم.

ا انعکاس اشعه ی خورشید و شن های سرخ باعث شده بود آب قرمز رنگ به نظر بیاید.



ولی اسرائیلی ها ارتش مواکب را غافلگیر کردند و به محض ورود به اردوگاه به آنها حمله کردند و همه را از بین بردند.

قلع می کردم همه شون مردن!

فرار کنین و خودتون رو نجات بدین!



وقتی پادشاه موآب دید که در جنگ شکست خورده است، سحی کرد با ۷۰۰ شمشیر زن راهی باز کند و خودش رو به پادشاه انوم برساند.



اسرائیلی ها همچنان پیشروی کردند.

آنها در تمام زمین های حاصلخیز سنگ پرتاب کردند، چشم ها را بستند و درخت های میوه را بریدند و تمام شهر ها را تخریب کردند.



در نهایت اسرائیلی ها به خانه هایشان بازگشتند.



قر بان پادشاه باعث شد موآب ها با شدت بیشتری بجنگند.



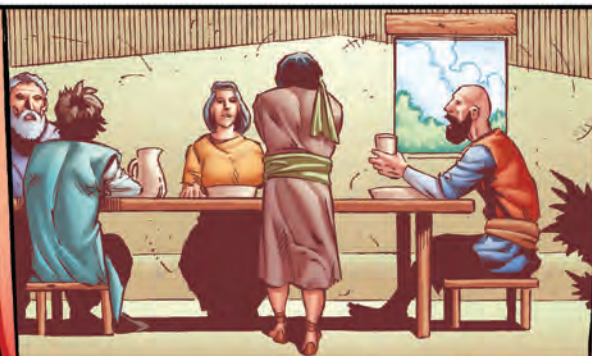
و وقتی موقع نذر این کار را انجام دهد، از دیوار شهر که رو به روی هر دو ارتش بود، بالا رفت.

داره چی کار می کنه؟

داره پسرش رو به عنوان قربانی برای خدای چموش، تقدیم می کنه.



هر وقت که ایشع و شاگردش از
شهر شونیم عبور می کردند برای
غذا خوردن به خانه ی زن
ثروتندی دعوت می شدند.



این مرد نبی
مقرّس فرستاد. بیا طبقه ای
بالای این اتاق بسازیم و تفت و
میخ و ساندلی و پراخی توش بزاریم
تا هر وقت به این شهر میار تو
اون اتاق بمونه.



سفر بعدی...

به اون زن
بگو می خواهم باهاش
صحبت کنم.



نه، من به چیزی نیاز
ندارم.

از مفتی که به ما کردین
خیلی ازتون ممنون هستیم. فقط بگو چی کار
می تونیم براتون بکنیم - می خواین از طرف شما
با پادشاه یا فرمانروای ارتش حرف بزنیم؟



چه کاری
می تونیم برای
این زن بکنیم؟

این
زن پسری نداره
و شوهرش هم مرد
پیری هستش.

برو بگو
دوباره پیش من
بیار.









ایشع دهان و چشم‌ها و
دست‌های خورش را روی
دهان و چشمان و دست‌های
پیغم‌لداشت. بدن پر پیغم شروع
به گرم شدن کرد



پر پیغم هفت بار عظمه کرد

ها پیغه!

ها پیغه!

مادرش
رو هدا کن.



بعد نبی خداوند چند بار در
اتاق بالا و پایین رفت و بعد
دوباره روی پیغم خم شد

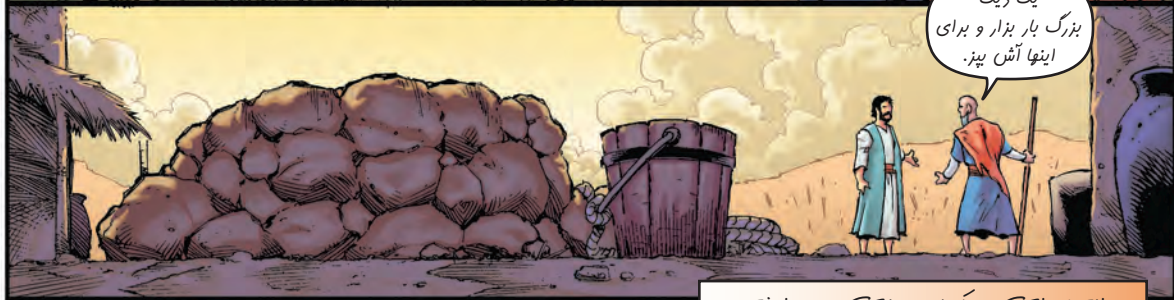


پسرت
رو بردار.

ایشع در زمان قحطی پیش انیسای جلیل برگشت.



یک دیک
بزرگ بار بزار و برای
اینها آش پیز.



جوانترها برای جمع کردن سبزی به صحرا رفتن.



ایشع
این آش سقی شده.
کدوی سقی توی این
آش ریفتن.



آرد پیارین.



هالا
می تونین بخورین.

بعد از اینکه ایشع آرد را در آش ریخت، دیگر آن آش سقی نبود.



فوق العاده
است. خداوند حقیقتاً
با ایشع است.

با دیدن و شنیدن از ایشع می تونیم
راه رفتن با خدا رو یاد بگیریم.





نعمان، فرماندهی ارتش سوریه، سرباز شجاع بود و پادشاه سوریه احترام زیادی برای او قائل بود. ولی نعمان یک مشکل داشت.



همسر او خدمتکاری داشت از اسرائیل که در یکی از حملات سوریه به اسرائیل اسیر شده بود.

اگر سرورم فقط یک بار نبی ای که در سامره هست رو ملاقات می کرد!

اونو از بیماری ای که داره شفا می دار.



او مبتلا به جنام بود.



نعمان به راه افتاد و همراه خودش سی هزار تکه نقره، شش هزار تکه طلا و ده دست لباس نفیس برد.

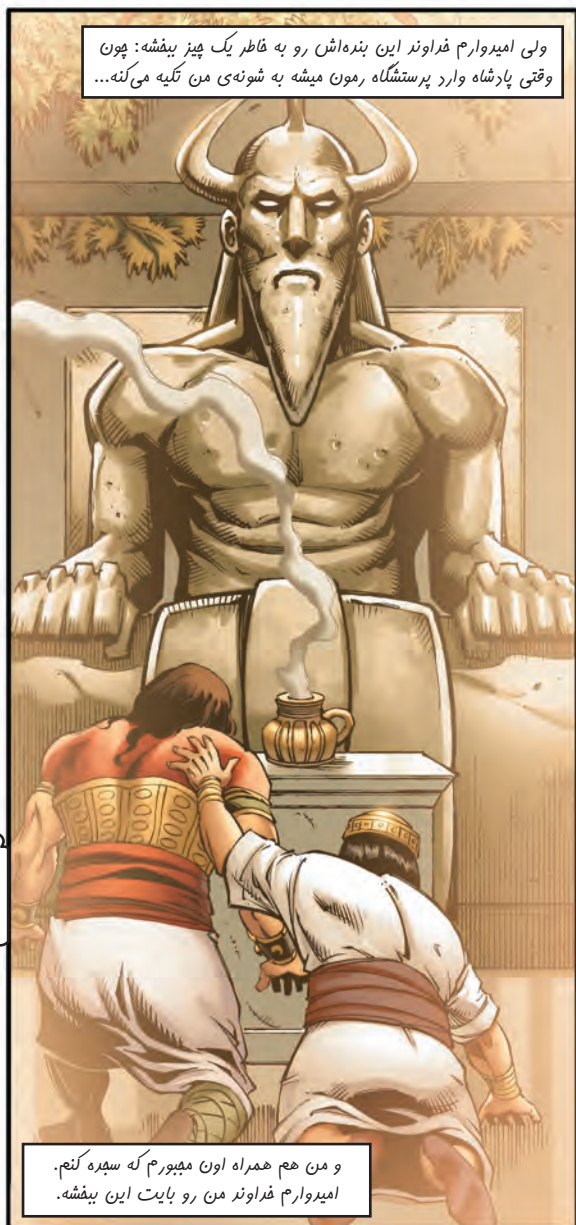
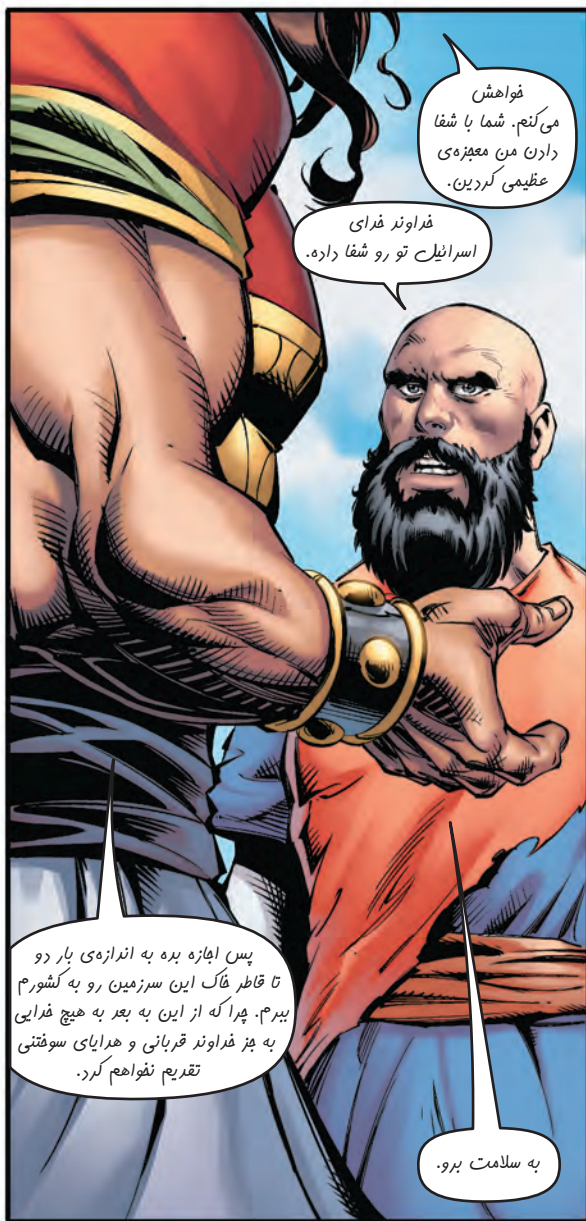


همسر من به من گفته که نبی ای در اسرائیل هست که معجزات فرا رو ظاهر می کنه. اجازه میدین سرورم برای تحقیقات به اونجا برم؟

البته که می تونی بری. من هم نامه ای برای پادشاه اسرائیل می فرستم.













پادشاه ارام (سوریه) با
اسرائیل در جنگ بود...

اینها
اردو می‌زنیم.

سرورم یهورام،
پيامی از طرف الیشع نبی رسیده، و هشدار
داره که مراقب این منطقه که پادشاه ارام و
ارتشش اردو زدن باشیم.



این سومین
بار که الیشع نبی های دقیق
اونها رو بهمون میله.



بگین ببینم! کی داره اینها از
پادشاه اسرائیل طرفداری می‌کنه؟

هیچ کدوم از ما
سرورم، پادشاه.

این الیشع نبی هست که هر
چیزی که شما تو اتاق خوابتون میکنین
به پادشاه اسرائیل میله.

برین، ببینین
کباست تا سر باز بفرستم که
دستگیرش کنن.



وقتی پادشاه ارام فهمید که الیشع در دو تان اقامت داره،
اسب و ازابه و نیرو فرستاد تا الیشع را محاصره کنند.





فراوندا، این ارتش رو کور کن.

و خدا آگه لشکر را نابود کرد.



این راه نیست و این شهری که به دنبالش هستین نیست.

دنبال من بیاین تا پیش مردی که دنبالش هستین بیهتون.

و آنها را به سامره، پایتخت اسرائیل هدایت کرد.



فراوندا چشم‌های اینها رو بینا کن.

ای وای... ما در اسرائیل هستیم. همه‌مون رو می‌کشن.



طبق گفته‌ی ایشع، پادشاه برای ارتش سوریه جشن بزرگ برپا کرد.

بعد از اینکه خوردن و نوشیدن را تمام کردند، آنها پیش سرورشان برگشتند.

بعد از این اتفاق سوریه به حال اسرائیل حمله نکرد.



بپوشون و آب و خوراک بده تا بفورن و پیش سرورشون برگردن.



ای پدر، اینها رو بکشم؟ همه‌شون رو بکشم؟

اینها رو نکش. مگه کسانی رو که با شمشیر و کمان اسیر می‌کنی می‌کشی؟

بعد از مدتی پادشاه ارام دوباره تمام ارتش خود را به
سامره فرستاد تا پایتخت اسرائیل را محاصره کنند.





نمی بینین این قاتل
یکی رو فرستاده تا سر من
رو از تنم جدا کنه؟

هر وقت قاصد اومد، در رو
بینرین و اجازه ندین داخل بشه.
این صدای پای پادشاه نیست که
از پی این قاصد میارده؟



این بلا از
طرف فراست، پرا پیشتر
از این برای خدا صبر کنم؟



مگر اینکه خداوند دروازه‌ای
از آسمون باز کنه که چنین
اتفاقی بتونه بیفته.

با پشم‌های
شورت می بینن ولی از
اونجا نفواهی فورده.



کلام
فراوند رو بشنو.

این چیزیه که فراوند
می فرمایند: فردا همین موقع پنج کیلو
از بهترین آرد و ده کیلو جو به قیمت
یک تکه نقره در دروازه‌های سامره به
فروش میره.





ما به اردوگاه ارامی‌ها رفتیم و هیچ‌کس اونجا نبود. فقط اسب و الاغ‌هاشون رو بسته بودن و چادرهاشون رو رها کرده بودن.

ارامی‌ها رفتن!



نقشه ارامی‌ها رو بهتون می‌گم. اونجا می‌دونن ما کرسنه هستیم پس رفتن و توی دشت پنهان شدن تا ما رو زنده دستگیر کنن.

پندر نفر رو با پنج تا از اسب‌هایی که برامون مونده بغرست تا ببینن چه فایده. به هر حال مردم معلوم به مرگ هستن، مثل بقیه که تا الان مردن.



زود باشین یا این فیر فوش برگردین به شهر!

حقیقت داره! ارامی‌ها فرار کردن!

افسر که به نبوت الی‌شع شک کرده بود منقول دروازه‌ی شهر شده بود و توسط مردمی که برای تراج اردوگاه ارامی‌ها می‌رفتند لُذکوب شد و فرود



و همانطور که الی‌شع نبوت کرده بود پنج کیلو از بهترین آردو ده کیلو جو به قیمت یک تکه نقره، در آن روز به فروش رفت.



زنان شومنی که ایلع پسرش را زنده کرده بودن برای هفت سال به سرزمین فلسطین رفته بودو آنجا زندگن می کرد چون ایلع به او هشدار داده بود که قطعی سقتی در راه هست.

وقتی برگشت دید شخص دیگری خانه و زندگیش را صاحب شده بود. به همین دلیل نزد پادشاه رفته.



در آن روز جیصری، خادم ایلع نیز پیش پادشاه بودو از معجزاتی که ایلع انجام داده بود برای پادشاه تعریف می کردو داستان زنده کردن پسر زان شومنی از مرگ را هم گفته بود.



می خواهم تمام دارایی این زن رو بوش ببرکرونم... به اضافه تمام مأمول زمینش از روزی که از این کشور رفته تا به الآن.

بله سرورم! امرتون اطاعت میشه.



این همان زن هست، سرورم! و این هم پسرش که ایلع دوباره زنده کرد.

این اولین باریه که می شنوم مرده ای زنده شده.

الیسع به دمشق رفت تا یکی از سه فرمانبر که خدا در کوه حوریب به او داده بود را اجرا کند.



پادشاه ارام بیمار بود و وقتی شنید که الیسع به دمشق آمده بود، خادمش حزائیل را نزد الیسع فرستاد.



پادشاه می‌خواست الیسع را تحت تأثیر قرار دهد و یاسخ دلقواغ خودش را بگیرد. پس همراه حزائیل چهل شتر با بارک از هدایا برای الیسع فرستاد.



نبی خدا چنان ناله ترسناکی به خادم پادشاه می‌کرد که حزائیل شرمند و معذب شد. *۱





من کسی
نیستم، قدرتی ندارم که
بتوانم چنین کاری بکنم.

فراوند به
من نشان داد که تو
پادشاه ارام می شوی.



تو قلعه هاشون رو به آتش می کشی، مردان
جوونشون رو با شمشیر می کشی، بچه هاشون
رو تیکه تیکه می کنی و شکم زنان باردار رو
پاره می کنی.



سرورم
چرا گریه می کنی؟

به خاطر اینکه می دونم
چه بلایی سر اسرائیل قراره
بیاری.



ولی روز بعد پتوی سنگینی برداشت و در آب
فرونگرد و روی صورت پادشاه کشید و او را کشت.

و خزانیه پادشاه
سوریه شد.



الیشع بخت
چی گفت؟

یوم
گفت که شما کاملاً
شفا پیدا می کنید.